

## مختصری درباره‌ی تطور جامعه‌ی مدنی (2)

بستر تاریخی، اندیشه‌ها و ارزش‌ها  
قرون وسطا و سلطنت مطلقه

ب. بی‌نیاز (داریوش)

امپراطوری روم از زمان حکومت اوکتاویان (63 ق.م تا 14 م.) دیگر هر گونه خصلت نهادی- جمهوری خود را از دست داده و به یک حکومت دیکتاتوری تبدیل شده بود. ولی در این دوره دیگر امپراطوری روم توانسته بود بر جانشینان اسکندر غلبه کند و به فرهنگ هلنیسم پایان دهد (اوایل قرن اول ق.م.). از زمان حکومت مارک آورل (166 میلادی) دیگر روم وارد دوران بحران‌های بی‌وقفه شده بود. از یک سو اقوام ژرمن توانستند کمربند دفاعی روم را درهم شکنند و از سوی دیگر بحران سیاسی درونی، رکود اقتصادی و شیوع بیماری‌ها مردم را از پای در آورده بودند. در همین دوره‌ی ناامیدی و استیصال است که به تدریج مسیحیت نیز شروع به رشد و گسترش نمود. به جز چند دوره‌ی کوتاه که آرامش نسبی برقرار بود، امپراطوری روم مرتب از این بحران وارد بحران دیگر می‌شد. اوج این بحران‌ها در اواسط قرن 4 میلادی بود که با تهاجم اقوام ژرمن شدت گرفت و روم وارد یک دوره‌ی هرج و مرج شد که به «هرج و مرج نظامی» شهرت دارد. سرانجام اقوام مهاجم یعنی وانداها (Wandale)، سوئب‌ها (Sueb) و آلان‌ها (Alan) توانستند در 31 دسامبر 406 میلادی از رودخانه‌ی راین بگذرند و تمام منطقه‌ی گال (Gallien) [فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا امروزی] را به اشغال خود در آورند. امپراطوری روم چاره‌ای نداشت به جز پذیرش این اقوام نیرومند در کنار خود. به دنبال همین بحران‌ها در روم غربی، اودوآکر (Odoaker)، پادشاه و سردار هرولر (Heruler)، آخرین امپراطوری روم غربی، رومولوس آگوستولوس، را در سال 476 میلادی برکنار کرد و او را به قسطنطنیه فرستاد. در این زمان امپراطور روم غربی عملاً به پایان رسید.

از زمان کنستانتین کبیر (337 - 285)، دین مسیحیت به دین رسمی امپراطوری تبدیل شد. ولی آن چه که در این جا از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار است، راهی است که مسیحیت اروپا طی کرده است. در سال 325 میلادی، کنستانتین امپراطور روم، در شورای نیکه‌آ (Nicaea) برای همیشه سنگ بنای «مسیحیت اروپا» را بنا نهاد. این شورا، مسیحیت را از آموزه‌های آریوس (Arius) که بعدها به آریانیسم (Arianism) شهرت یافت و شدیداً تحت تأثیر یهودیت بود، جدا نمود. برخلاف آموزه‌های آریوس، مسیح نه یک انسان بلکه فرزند خداست و یهودیان در مرگ مسیح گناه‌کار بوده. در همین راستا نیز نمادهای دینی مسیحیت از یهودیت تفکیک داده شد. روز تعطیل از شنبه به یکشنبه تغییر یافت و در سایر آداب و رسوم مسیحی که تحت تأثیر یهودیت قرار داشتند، تجدید نظر به عمل آمد. ما همین روند را در شکل‌گیری اسلام در مدینه مشاهده می‌کنیم. محمد پس از هجرتش به مدینه، روزهای روزه مسلمانان را که تا آن هنگام بر روزهای روزه‌ی یهودیان منطبق بود، جدا کرد؛ قبله‌ی مسلمانان را که به سوی اورشلیم بود به سمت مکه (کعبه) و روز تعطیل را از شنبه به جمعه تغییر داد.

برای بررسی تاریخ اروپا و به ویژه شناخت جامعه‌ی مدنی که بر بستر آن در حال تکوین است، مجبوریم یک اشاره به امپراطوری روم شرقی (بیزانس) داشته باشیم. زیرا بدون بیزانس، اروپای امروزی غیرقابل تصور است.

## امپراطوری روم شرقی (بیزانس 1453 - 527)

مشخصات اصلی سیاسی - اجتماعی امپراطوری بیزانس را می‌توان در ادامه شکل دولت باستانی، فرهنگ یونانی (هلنیستی) و دین مسیحیت خلاصه کرد. به لحاظ ژئوپولیتیک، خدمت تاریخی بیزانس برای اروپا، مقاومت و ایجاد مانع علیه امپراطوری ایران و خلفای اسلامی بود. بدون این مانع نظامی در مقابل نفوذ این نیروهای قدرتمند شرقی، سرنوشت اروپای امروزی چیزی دیگری می‌بود. تا آغاز قرن هفتم، لاتین زبان رسمی بیزانس بود ولی به تدریج زبان و فرهنگ یونانی با آمیخته‌ای از فرهنگ شرق در بیزانس تثبیت شد.

یوستینیان (565 - 527)، آخرین امپراطور روم بزرگ، تلاش کرد که تحت شعار «یک دولت، یک دین»، وحدت امپراطوری بزرگ روم را از قسطنطنیه پایتخت بیزانس یک بار دیگر زنده نماید. علت اصلی ناموفقیت او اختلافات بزرگ بین کلیسای روم شرقی و روم غربی بود. از سوی دیگر جابجایی و شکل‌گیری دولت‌های کوچک در اروپا بود که دائماً با یکدیگر در جنگ بسر می‌بردند. اما، خود بیزانس نیز با مشکلات بسیاری مواجه بود. از یک سو دائماً در حال جنگ با امپراطوری ایران بود و از سوی دیگر در درون مجبور بود که از پیشروی اقوام اسلاو و صرب جلوگیری نماید. یکی از دست‌آوردهای مهم و ماندگار یوستینیان، تدوین «مجموعه قوانین یوستینیان» است که تمام مصوبات امپراطورهای روم مانند هادریان، قوانین تئودوسیوس و گرگور اول را جمع‌آور کرد و آن‌ها را به گونه‌ای با اوضاع بیزانس تطبیق داد. این «مجموعه قوانین» یکی از میراث‌های فرهنگی سیاسی اروپاست که بعدها برای ناپلئون الگو قرار گرفت.

پس از یوستینیان، هراکلیوس (Herakleios, 610 - 641) به قدرت رسید که توانست برای اولین بار یک حکومت ناب دینی برپا سازد. جانشینان هراکلیوس، علی‌رغم اختلافات شدید بین خود، توانستند با اتکا به همین حکومت دینی در مقابل حملات بعدی اعراب مقاومت نمایند. پس از فایق آمدن بر بحران‌های سیاسی درونی و دفع تهاجمات اعراب، بیزانس وارد دوره‌ی تاریخی میانه (1204 - 842) خود شد. این دوره را می‌توان، دروهی شکوفایی و توسعه‌ی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بیزانس نامید. تجارت داخلی و خارجی بیزانس متحول شد، صنعت‌گری رشد نمود و نظام مالیاتی مدرنی تدوین و به اجرا در آمد: بیزانس به قدرت اصلی جهان مسیحی تبدیل گردید.

بیزانس مجبور بود در چندین جبهه بجنگد. از یک سو علیه عرب‌ها و از سوی دیگر علیه کلیسای روم غربی و سرانجام علیه اقوامی مانند اسلاوها و صرب‌ها که تا بالکان پیش رفته بودند. دروهی متأخر بیزانس (1453 - 1204)، دروهی افول و سقوط آن است. ضربه‌ی اصلی و کاری به بیزانس نه توسط اعراب یا عثمانی‌های تازه نفس یا اقوام مهاجم دیگر بلکه توسط صلیبیون در سال 1204 صورت گرفت. در این سال، صلیبیون قسطنطنیه را به اشغال خود در آوردند و آن را تقریباً با خاک یکسان نمودند. بیزانس هیچ گاه دیگر نتوانست این ضربه را جبران نماید. این ضربه، نقطه‌ی عطف و آغاز از هم پاشیدگی بیزانس بود. در سال 1283، بیزانس دیگر یک دولت کوچک بود که عملاً نه قدرت مالی داشت و نه نظامی. به عبارتی، بیزانس در دوره‌ی متأخر خود ضربه اول را از صلیبیون دریافت کرد و ضربه نهایی را از عثمانی‌ها در سال 1453 که قسطنطنیه را به اشغال خود در آوردند. با اشغال قسطنطنیه توسط عثمانی تقریباً برای همیشه پرونده‌ی بیزانس بسته شد.

### اهمیت تاریخی سقوط بیزانس

همان‌گونه که در بالا گفته شد زبان و فرهنگ یونانی با عناصر شرقی و دولت باستانی ولی دینی از مشخصات بارز امپراطوری بیزانس بود. با سقوط بیزانس، علما و دانشمندان بیزانسی دست به مهاجرت زدند و به سوی غرب رو آوردند. آن‌ها عمدتاً به سوی ایتالیا روانه شدند و به ویژه در شهرهای ونیز و فلورنس اسکان گزیدند. این دانشمندان بیزانسی

که دست‌آوردهای یونان و روم باستان را حفظ و پاسداری کرده بودند، به عامل اصلی و تعیین‌کننده‌ی آن جنبشی تبدیل شدند که بعدها به نام رنسانس در اروپا شهرت دارد. آن‌ها نه تنها دست به ترجمه‌ی آثار یونانی زدند بلکه تمام آن تجربیاتی را که از شرق کسب کرده بودند وارد اروپا کردند. به ویژه صنعت چاپ که از دست‌آوردهای چینی‌ها بود از طریق همین بیزانسی‌ها وارد اروپا شد. صنعت چاپ، یکی از مهم‌ترین فناوری‌های مدرن بود که توانست خواندن و نوشتن را دموکراتیزه کند. زیرا قبل از صنعت چاپ، خواندن و نوشتن جزو امتیازات کاست روحانیت و قشر بالای طبقه‌ی اشراف بود. پس از شیوع این فناوری، به تدریج راه خواندن و نوشتن برای کاست سوم به ویژه طبقه‌ی نوظهور و رو به رشد تجار و بازرگان و افراد دیگر باز شد. بدون صنعت چاپ و دموکراتیزه شدن خواندن و نوشتن ما در دوره‌های بعدی با پدیده‌ای مانند رفرماسیون در اروپا مواجه نمی‌شدیم. به هر رو، سقوط بیزانس و مهاجرت دانشمندان بیزانسی سهم بسیار بزرگی هم در رنسانس و هم در رفرماسیون دارد. یعنی دو جنبش اجتماعی که شرایط سیاسی-فرهنگی را برای عصر روشنگری که منبع اصلی جامعه‌ی بورژوازی و سپس مدنی است، فراهم آورد.

### قرون وسطا در قلمروی کلیسای روم غربی (اروپا)

قرون وسطای اروپا به سه دوره تفکیک می‌شود: قرون وسطای نخستین (1000 - 527)، قرون وسطای میانه (- 1000) و قرون وسطای متأخر (1250 - 1500).

مشخصات عمومی و کلی قرون وسطای نخستین، رشد و شکل‌گیری حکومت‌های محلی با کیفیت مذهبی، پس‌رفت شدید اقتصادی، سیاست مسیحی کردن اقوام مشرک، جدل بر سر دین حق (کلیسای روم و آریانیسم) و سرانجام در پایان آن شکل‌گیری فئودالیسم کلاسیک (قرون 8 و 9 میلادی) در اروپا بود. با از بین رفتن امپراطوری روم و تبدیل دین رسمی به مسیحیت، روحانیت به ویژه سران آن یعنی اسقف‌ها از قدرت سیاسی فراوانی برخوردار شدند. آغاز این دوره همراه بود با شکل‌گیری حکومت‌های محلی که با کلیسا گره خورده بودند. کلیسا در ابتدا برای جلوگیری از نفوذ زمینداران بزرگ، به حمایت از زمینداران کوچک و متوسط وابسته به خود پرداخت. این سیاست باعث شد که شکل‌گیری فئودالیسم در اروپا بیش از دو قرن به عقب بیفتد. از سوی دیگر این سیاست، موجب شد که اروپا هر چه بیشتر به محلی‌گرایی سوق داده شود. این حکومت‌های محلی، بزرگ‌ترین ضربه اقتصادی را به اروپا وارد ساختند. بازرگانی درونی اروپا و به ویژه بازرگانی خارجی تقریباً به صفر رسید. اقتصاد عمدتاً روی کشاورزی متمرکز شده بود و آن هم با ابزار بسیار ابتدایی. زیرا شرایط اولیه برای توسعه شهرها که مراکز صنعت‌گری و پیشه‌وری بودند، وجود نداشت. شرایط دهقانان آن چنان وخیم شده بود که حتا وضعیت زندگی دهقانانی که در سواحل رودخانه‌های راین و تمز زندگی می‌کردند در اوایل قرن هفتم میلادی از دهقانان یونان و روم باستان بسیار بدتر بود. تازه از اواخر قرن هشتم بود که به تدریج زمینداران بزرگ (فئودال‌ها) شکل گرفتند و به موازات آن شهرها اندکی توسعه یافتند. مدنیت، یعنی شهرنشینی که منبع جامعه‌ی مدنی است، برای این دوره غیرقابل تصور است.

مشخصه‌ی قرون وسطای میانه، از یک سو تثبیت فئودالیسم و از سوی دیگر انسجام درونی و سلسله‌مراتبی کلیسا است. یعنی پاپ در رأس کلیساها قرار گرفت و مراکز قدرت عرفی در دست فئودال‌ها و اشراف بزرگ افتاد. در همین دوره نیز جنگ‌های صلیبی به اوج خود می‌رسند و به تدریج کاست شهسوران یا جنگ‌سالاران (Rittertum) که در دوره‌ی بعدی از قدرت اجتماعی و سیاسی برخوردار می‌شود، رو به تکوین می‌گذارد. در این مقطع تاریخی گسست نهایی کلیسای روم غربی از روم شرقی (1054) نیز قطعی شد. به لحاظ اقتصادی و اجتماعی دو فرآیند مثبت رخ داد.

مناطق جدیدی زیر کشت رفتند و روش‌های جدید کشاورزی به کار گرفته شد. خیش‌های فلزی در سطح وسیعی مورد استفاده دهقانان قرار گرفت و آیش‌گذاری زمین‌های کشاورزی مرسوم شد (دو سال کشت و یک سال آیش). همین روند موجب افزایش تولید کشاورزی گردید. ولی این توسعه اقتصادی مدیون گسترش شهرها و صنعت‌گری بود. اصناف صنعت‌گر و پیشه‌ور رو به توسعه نهادند و جمعیت به طور کلی هم در شهرها و هم در روستا افزایش پیدا کرد. توسعه‌ی شهرها، یعنی تکوین شرایط واقعی برای تحولات بعدی جامعه مدنی.

قرون وسطای متأخر (1500 - 1250) را می‌توان نقطه‌ی عطف و نقطه‌ی آغاز افول تاریخ قرون وسطا نامید. این دوره، دوره‌ی بحران‌ها در همه‌ی زمینه‌هاست. یکی از بحران‌های مهم در این دوره، بحران پاپ‌گرایی در کلیسای روم غربی است. علی‌رغم اعلام حاکمیت مطلق کلیسا بر اروپا توسط بونیفاز هشتم (Bonifaz VIII; 1302)، پاپ‌ها زیر فشار و نفوذ فرانسه قرار گرفتند. رهبریت کلیسا عملاً در این دوره وجود ندارد. فرانسه که مدعی رهبریت قدرت بود، عملاً به واسطه‌ی جنگ‌های صد ساله با انگلستان (1339 - 1453) از درون مضحمل شد. از سوی دیگر در پایان این دوره، اختلاف و تضاد بین پادشاهان و کاست‌ها رو به افزایش نهاد. این کاست‌ها اشکال سازمانی خود را یافته بودند. این نهادها، اولین جوانه‌های نهادهای آینده‌ی جامعه‌ی مدنی اروپا شدند. طبعاً این نهادهای جنینی فاقد قدرت سیاسی بودند ولی شرایطی را فراهم آوردند که بعدها منبع اولین ایده‌ها و اندیشه‌های جامعه‌ی مدنی شدند. به دلیل جنگ‌های بی‌وقفه بین حکومت‌های محلی - مذهبی با یکدیگر، گرسنگی ناشی از رکود اقتصادی (از آغاز قرن 14 تا نیمه‌ی دوم قرن 15) و شیوع بیماری‌ها به ویژه طاعون، جمعیت اروپا از 73 میلیون در سال 1300 به 45 میلیون در سال 1400 تقلیل یافت. بین سال‌های 1378 تا 1382 قیام‌ها و شورش‌ها تقریباً به تمام اروپا سرایت کرده بود. تازه در اواخر این دوره بود که تولیدات صنعت‌گری به واسطه‌ی اختراعات جدید مانند ساعت مکانیکی، اسلحه‌ی گرم و صنعت چاپ جان تازه‌ای گرفت. البته در همین دوره است که امپراطوری عثمانی هر چه بیشتر عرصه را به اروپا تنگ کرد و سرانجام با تصرف قسطنطنیه در سال 1453 به بیزانس پایان داد. در اواخر همین دوره است که قاره‌ی آمریکا توسط کلمبو (1492) و آفریقای سیاه توسط واسکو دگاما (Vasco de Gamas, 1498) کشف شدند.

آن چه که در این دوره برای ما از اهمیت برخوردار است، پیدایش شهرهای جدید و توسعه‌ی شهرهای قدیمی است. در پایان دوره‌ی قرون وسطا عملاً مراکز اقتصادی به شهرها انتقال پیدا کرد و شهرها نقش عمده و تعیین‌کننده را در اقتصاد ایفا می‌کردند. بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در دست دولت - شهرهای شمال ایتالیا و متروپل‌های فلاندر قرار داشتند. در آلمان اتحادیه‌های شهرها که توسط بازرگانان تأسیس شده بود تحت عنوان «صنف تجار آلمان» (Deutsche Hanse) عمل می‌کرد. به هر رو، توسعه‌ی شهرنشینی، توسعه‌ی پیشه‌وری و صنعت، تمرکز اقتصاد و رواج مبادلات پولی بود که سرانجام منجر به موقعیت برتر و مسلط شهرها در اروپا شد. در همین راستا نیز موقعیت فرهنگی اروپا از پایان قرن 14 روز به روز تحت تأثیر جریان‌ات رنسانس و هومانیسیم قرار گرفت. این جنبش موجب پیدایش فرآیندی گردید که به تدریج، «فرد» (Individuum) در مرکز رویدادهای اجتماعی قرار داده شد. این مقدمه‌ای بود برای رهایی فرد از مناسبات هرمی - مسیحی قرون وسطا. نقطه‌ی آغاز این جنبش ایتالیا است. علت آن، همان‌گونه که گفته شد، مهاجرت دانشمندان و علمای بیزانسی است که به ویژه پس از سقوط قسطنطنیه توسط عثمانی‌ها به آنجا رو آوردند. هومانیسیم که جنبش همزاد رنسانس بود، ابتدا به آن جریان فکری اطلاق می‌شد که یک برنامه‌ی آموزشی کلاسیک (یونانی و رومی) برای شهروندان مد نظر داشت. این جریان در عین حال نیز نفی و انکار جزم‌گرایی اسکولاستیک قرون وسطا بود. مرکز اصلی هومانیسیم در آلمان بود که سرانجام به یک جنبش ضد کلیسای رومی، ضد پاپ با تأکید بر ملی‌گرایی منجر گردید.

به هر رو، کیفیت قرون وسطا چه در بیزانس و چه در قلمرو کلیسای کاتولیک روم غربی، تلفیق ارگانیک دین (کلیسا) با حکومت است. از آن جا که حکومت‌ها محلی به طور مستقیم تحت نفوذ کلیساها قرار داشتند و کلیساها نیز هر کدام تحت نفوذ این یا آن اسقف، ما در اروپا با مراکز قدرت بسیاری مواجه هستیم. علی‌رغم تسلط پاپ در این یا آن دوره بر قلمرو اروپا، ولی ما در این دوره‌ی تقریباً هزار ساله همواره با جنگ‌های بدون وقفه روبرو هستیم. قرون وسطا، قرون پراشوب محسوب می‌شود. این آشوب و بی‌نظمی نه صرفاً به دلیل وجود حکومت‌های محلی دینی بلکه به واسطه‌ی پراکندگی طبقاتی و قشری است. اگرچه گفته می‌شود که در قرون وسطا سه کاستِ روحانیت، اشراف و کاست سوم وجود داشتند، ولی هر یک از این کاست‌ها خود از زیر مجموعه‌های بسیار وسیع برخوردار بودند. روحانیت از یک هرم بسیار بزرگ تشکیل شده بود که لایه‌های آن پیوسته در جنگ و ستیز با یکدیگر بودند. کاست اشراف نیز شامل فئودال‌های بزرگ و اشرافی می‌شد که فقط نامی از آن‌ها باقی مانده بود (اشراف فقیر) و اینان نیز پیوسته در حال جنگ و ستیز با یکدیگر بودند. و سرانجام کاست سوم که تجسم و تبلور آشوب و بی‌نظمی بود. این کاست، از تجار بزرگ تا دهقان نیمه آزاد را در بر می‌گرفت. به عبارتی این کاست شامل تمام کسانی می‌شد که نه متعلق به روحانیت و نه به اشراف بودند. عجیب نیست که اندیشه‌ها و افکار سیاسی و مدرن در طی این هزار سال آفریده نشدند. فلسفه‌ی سیاسی با رکود روبرو بود و ما تقریباً با هیچ چیزی که بتوان از منظر امروزی به آن مدرن گفت، مواجه نیستیم. کلاً طی قرون 13 و 14 بخشی از اندیشه‌های سیاسی ارسطو به لاتین ترجمه شد که در آن جا مفهوم جامعه‌ی مدنی یک بار دیگر مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفت. با اهمیت‌ترین تفاسیر در این زمینه در قرون وسطا توسط توماس فون آکوین [آکویناس] صورت گرفت و ما دیگر با اندیشه‌های سیاسی قابل ذکری مواجه نیستیم.

#### توماس فون آکوین (1225-1274) (Thomas von Aquin)

توماس فون آکوین برجسته‌ترین متفکر کلیسای کاتولیک روم غربی و نماینده‌ی فلسفه‌ی اسکولاستیک قرون وسطاست. آن چه که در این جا برای ما مهم است، فلسفه‌ی سیاسی توماس فون آکوین می‌باشد که نظرات او را درباره‌ی دولت و جامعه بازتاب می‌دهد. آراء فون آکوین به طور عمده تحت تأثیر اندیشه‌های ارسطو قرار دارند، به ویژه آن بخشی که مربوط به دولت و جامعه است. فلسفه‌ی سیاسی فون آکوین بر دو پایه استوار شده است: جماعت مدنی (communitas civilis) و جماعت الهی (communitas divina). به زعم او، جماعت مدنی یک مجموعه‌ی لایه‌ای است (کاست‌های اجتماعی قرون وسطا) که بین جماعت خانگی (oikos) [به زبان امروزی اقتصاد] و جماعت الهی (civitas dei) قرار دارد. برخلاف دیگر متفکرین کلیسایی که بندگی اقتصادی و سیاسی انسان‌ها را به مثابه‌ی کیفر الهی برای «گناه» انسانی می‌پنداشتند (مانند Bonaventura)، فون آکوین این «بندگی» را از دیدگاه حقوق طبیعی مورد بررسی قرار داد. او نیز مانند ارسطو جماعت مدنی و دولت را معادل هم قرار می‌داد (societas civilis sive res publica). طبعاً به واسطه‌ی پراکندگی و آشوب طبقاتی بر قرون وسطا، ما در این جا مانند یونان باستان فقط با دولت و شهروندان (یعنی مردان آزاد) مواجه نیستیم، بلکه با فئودال‌ها، واسال‌ها، اصناف، دهقانان، تجار و ... روبرو هستیم که از یک سو برده نیستند ولی از سوی دیگر شهروند هم نیستند. آن‌ها یا می‌توانند به واسطه‌ی موقعیت اجتماعی خود در زندگی سیاسی مشارکت نمایند مانند اشراف، فئودال‌ها یا واسال‌ها و یا نمی‌توانند مانند دهقانان یا دیگر اعضای روستاها و شهرها. آن چه که در آراء فون آکوین مهم است، باز کردن راه تعبیر و تأویل حقوق طبیعی در دولت الهی است. عجیب نیست که او نیز مانند متفکرین باستانی، حکومت سلطنتی را بهترین نوع حکومت می‌دانست. زیرا به اعتقاد او، شاه می‌تواند تبلور وحدت یعنی بدیلی باشد در مقابل آشوب قرون وسطایی. درک او از سلطنت به هیچ وجه، درکی دیکتاتورمنشانه نیست. به زعم فون آکوین برای جلوگیری از تبدیل سلطنت به دیکتاتوری، باید قدرت حاکم

محدود شود. به نظر او، شاه نماینده‌ی خدا در دولت و تجسم عقل در جامعه است. او نیز مانند ارسطو بر معیار اخلاقی «فضیلت» تأکید دارد، زیرا بدون «فضیلت» یعنی هدف و کار خیر برای جماعت، زوال و از هم پاشیدگی اجتماع، اجتناب‌ناپذیر است. به هر رو، آراء و افکار فون آکوبین نشان می‌دهند که ما در قرون وسطا تا چه اندازه از شرایط عینی جامعه‌ی مدرن به دور هستیم.

### دوره‌ی انتقالِ قرون وسطا به مدرن: سلطنت مطلقه و تمرکز قدرت

از آغاز قرن 16 میلادی، قرون وسطا وارد یک دوره‌ی انتقالی شد که راه اروپا را برای جوامع مدرن امروزی باز کرد. مشخصه‌ی بارز این دوره، رفرماسیون است که از سال 1517 آغاز شد. رفرماسیون ادامه‌ی منطقی جنبش‌های رنسانس و هومانیزم، نقدِ کلیسای کاتولیک که مدعی داشتن انحصار حقیقت مطلق بود، گسترش صنعت چاپ، توسعه‌ی شهرنشینی و جنگ‌های محلی و منطقه‌ای بود که همواره کلیسا یک پای اصلی آن بود. رفرماسیون از سال 1517 توسط مارتین لوتر در آلمان آغاز شد، سپس در سال 1522 توسط اولریش زوینگلی (Ulrich Zwingli) در سویس، از سال 1541 توسط یوهان کالوین در ژنو و اروپای غربی و از سال 1534 با پیدایش کلیسای آنگلوکانی و پوریتانیسم در انگلستان ادامه یافت. در مقابل این جنبش اصلاحی دینی، یک جنبش ضد اصلاحی پدید آمد که به ویژه در سال‌های 1545 تا 1563 به اوج خود رسید. کلیسای کاتولیک تلاش کرد که با جنبش ضد اصلاحی خود، از طریق جنگ و خونریزی مناطقی را که به پروتستانیسم روی آورده بودند، با نیروی قهر به مذهب کاتولیک بازگرداند. این دوره‌ی انتقال سپس به یکی از خونین‌ترین دوره‌های تاریخ اروپا تبدیل گردید. سیاست و دین آن‌چنان به هم گره خورده بودند، که تفکیک منافع دینی و دنیوی ناممکن بود. اوج این جنگ و ستیزها به جنگ‌های مذهبی سی‌ساله منجر گردید (1648 - 1618). این جنگ‌ها نه تنها زندگی میلیون‌ها نفر از مردم اروپا را به نابودی کشیده بود، بلکه به بزرگ‌ترین مانع بر سر توسعه اقتصادی طبقه‌ی نوظهور بورژوا تبدیل شده بود. پاسخ اروپا به این جنگ‌های بی‌وقفه، سلطنت مطلقه (Absolutismus) بود. تبلور نمونه‌وار سلطنت مطلقه در لودویک چهاردهم (Ludwig XIV; 1638 - ) (1715) پادشاه فرانسه بازتاب یافت. کیفیت اصلی سلطنت مطلقه خلع قدرت از همه‌ی قدرتهای محلی اعم از فئودالی، اشرافی و کلیسایی بود. دولت، تمرکز نظامی را دست خود گرفت و به هیچ واحد اجتماعی اجازه نمی‌داد که از ارتش یا میلیشای ویژه خود برخوردار باشد. از سوی دیگر دولت دست به گسترش و توسعه‌ی یک بوروکراسی دولتی زد که کارمندان آن باید مطلقن به شاه وفادار باشند. حکومت مطلقه فرانسه الگویی شد برای دیگر دولت‌های اروپایی. البته باید در این جا اشاره کرد که درست است که سلطنت مطلقه الگویی برای دیگر کشورهای اروپایی شد ولی این راه، تنها راه نبود. زیرا در همین دوره در انگلستان و هلند، شکل حکومتی پارلمانی (از نوع اریستوکراسی) حاکم بود. ولی در کل، این سلطنت مطلقه بود که توانست سرانجام یک ثبات نسبی در اروپا تثبیت نماید و راه را برای عصر مدرن باز کند. با شکل‌گیری سلطنت مطلقه در اروپا، به تدریج افکار و آراء سیاسی درباره‌ی دموکراسی و جامعه‌ی مدنی شکل گرفتند. نماینده و نظریه‌پرداز فلسفه‌ی سیاسی مدرن که اساس و مبنای نظری جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی را پایه‌گذاری کرد، توماس هابز است. ولی پیش از بررسی اجمالی به آراء فلسفه‌ی سیاسی هابز ضروری است که اشاره‌ای به بنیان‌گذار رفرماسیون یعنی مارتین لوتر بکنیم.

### مارتین لوتر، آغاز رفرماسیون در غرب مسیحی

مارتین لوتر (Martin Luther; 1483 - 1546)، پروفیسور الیهات، در دوره‌ای می‌زیست که عملاً قرون وسطا آخرین نفس‌های آخر خود را می‌کشید. از یک سو به واسطه‌ی گسترش صنعت چاپ، خواندن و نوشتن دموکراتیزه شده بود و

از انحصار روحانیت و قشر بالای اشراف خارج گردیده بود و از سوی دیگر بنیان‌های قدرت کلیسای کاتولیک شدیداً متزلزل شده بود. کلیسای کاتولیک در این مقطع تاریخی به بزرگترین مانع تاریخی تکامل تبدیل شده بود. به ویژه مانع اصلی بر سر راه تکامل علم و صنعت و در همین راستا خردگرایی. تا زمان رفرماسیون، کلیسای کاتولیک مدعی انحصار حقیقت در همه‌ی زمینه‌ها بود: دین حق، فلسفه‌ی حق، علم حق و غیره. از زمان تبدیل شدن دین مسیحی به دین رسمی امپراطوری روم، مسیحیت یا کلیسای مسیحی سه انشعاب (Schisma) بزرگ را پشت سر گذاشت. اولین انشعاب مربوط به سال 1054 میلادی است که کلیسای روم غربی از روم شرقی جدا شد و سرانجام منجر به پدید آمدن مسیحیت ارتدوکس گردید. دومین انشعاب را باید پراکندگی و ایجاد مراکز قدرت متعدد نامید. این انشعاب از سال 1378 آغاز شد و تا سال 1417 ادامه یافت. در این دوره هر اسقفی مدعی مقام پاپ بود. این دوره، اوج پراکندگی قدرت کلیسای کاتولیک است. انشعاب سوم، توسط مارتین لوتر صورت گرفت (از سال 1517 میلادی) که مطلقیت کلیسای کاتولیک را زیر علامت سؤال برد و منجر به سکولاریسم مسیحیت شد.

مارتین لوتر با «آموزه‌ی دو قلمرو» خود نه تنها مرزی روشن بین قلمرو الهی و قلمرو دنیوی کشید، بلکه حوزه‌ی شخصی و حوزه اجتماعی را از یکدیگر تفکیک نمود. به این ترتیب راه جدایی دین از دولت هموار شد و حوزه‌ی عمل فرد نسبت به دین یک تعریف خصوصی به خود گرفت. عظمت رفرماسیون مارتین لوتر، اندیشه‌ی سکولاریسم بود که توانست شرایطی ایجاد نماید که به تدریج قدرت روحانیت مضمحل شود. دین از دست افراد حرفه‌ای (روحانیت) به دست افراد غیرحرفه‌ای (عامه) افتاد. لوتر رابطه‌ی روحانیت و عامه‌ی مسیحی را از نو تعریف کرد. به عبارتی، لوتر مشارکت دینی مردم را از حالت یک طرفه یعنی از روحانی به مردم به یک رابطه‌ی دو طرفه تبدیل کرد. با اتکا به نامه‌ی پاولوس (Paulus) به تیموتائوس، سوره 5، آیه 21، لوتر تأکید می‌کند که «همه چیز را بسنج، و آن چه خوب است نگه دار». لوتر با تکیه بر انجیل عهد جدید و تفسیر مدرن آن، به مردم می‌گوید که هر چه روحانیت می‌گوید نباید پذیرفت، سخنان روحانیت را با عقل انتقادی خود بسنج و آن چه که خوب است حفظ کن و بقیه را بیرون بریز! برای اولین بار در فرهنگ مسیحیت مقام قضاوت از بالا (روحانیت) به پائین (مردم) داده می‌شود: «... و در این جا قضاوت از معلمان (روحانیت) گرفته و به شاگردان داده شد.» [لوتر، «مجمع مسیحیان» christliche Versammlung] با این اندیشه، لوتر ماهیت مشارکت دینی مسیحیان را کیفیت جدیدی داد. این کیفیت جدید و دوطرفه از یک سو ضربه‌ی بزرگی به انحصار روحانیت مسیحی بود و از سوی دیگر بُعد اجتماعی - سیاسی دین، به تدریج راه را برای بُعد شخصی آن باز کرد. لوتر با ترجمه‌ی انجیل به زبان آلمانی، راه بعدی تکامل فکر و اندیشه را در جهان مسیحی گشود.

### توماس هابس (Thomas Hobbes; 1588 - 1679)

توماس هابس متفکر بزرگ سلطنت مطلقه است. هابس شدیداً تحت تأثیر دست‌آوردهای علوم طبیعی زمان خویش بود به همین علت می‌توان او را زمینه‌ساز «پوزیتیویسم» نامید. ولی در این جا آراء و افکار سیاسی او برای ما از اهمیت برخوردار است. او شاهد زنده و مستقیم خونین‌ترین و خشن‌ترین جنگ‌های مذهبی - سیاسی بدون وقفه در اروپا بود.

از یک سو جنگ‌های جمهوری خواهان و سلطنت‌طلبان در انگلستان و از سوی دیگر جنگ‌های سی ساله ( - 1618 1648). عجیب نیست که صلح و حقیقت برای هابس مفاهیم معادلی هستند. به واسطه‌ی همین جنگ‌های خشن و خونین برای کسب قدرت سیاسی که تا مغز استخوان با دین و مذهب گره خورده بودند، هابس به این نتیجه‌ی تجربی رسیده بود که انسان در وضعیت طبیعی خود موجودی است به غایت خودخواه، غیرعادل، خشن، تابع احساسات خود

به ویژه احساسات دینی می‌باشد. بر خلاف ارسطو، به نظر هابس انسان موجودی غیراجتماعی است. به هر رو باید متذکر شد که بدون درک آراء توماس هابس، درک امروزی ما از جامعه‌ی مدنی ناقص باقی می‌ماند.

ساختمان فلسفه‌ی سیاسی هابس بر دو رکن اصلی وضعیت طبیعی (حق طبیعی) و قانون طبیعی استوار است. مابقی آراء فرعی او از همین دو اصل نشأت می‌گیرند. هابس برای انسان ابتدا یک وضعیت طبیعی (Naturzustand) قایل است. مشخصه‌ی بارز این وضعیت طبیعی، فقدان نظام دولتی است. به اعتقاد او، اگر اجبار دولتی مانع مردم نشود، اگر قوانینی وجود نداشته باشند که انسان‌ها را بترسانند، آن‌گاه راه‌های مخرب و حقیرانه انسان باز است. در این حالت انسان‌ها به جان هم می‌افتند، یکدیگر را غارت می‌کنند، به بردگی می‌کشانند و سرانجام بدون آوردن خمی به ابرو یکدیگر را محو و نابود می‌کنند. از این رو، تنها تضمین برای نظم فقط و فقط وجود یک دولت قوی و نیرومند است که بتواند با اتکا به نیروی قهر، ترس در مردم ایجاد نماید و همزیستی و همزیایی انسان‌ها را تأمین کند. در وضعیت طبیعی، فقط حق طبیعی (Naturrecht) عمل می‌کند. «حق طبیعی یعنی آن حقی است که هر کس برای حفظ و بقای خود مجاز است از تمام نیرو و توان خود به طور دلخواه استفاده کند...» [هابس، «لویاتان»] بنابراین حق طبیعی، یعنی انسان حق دارد در وضعیت طبیعی هر کاری را بکند تا بتواند به بقای خود ادامه دهد. حق طبیعی، یعنی آزادی مطلق انسان‌ها. تفاوت حق (طبیعی) و قانون در این قرار دارد که حق طبیعی یعنی آزادی مطلق (انسان مجاز است هر کاری را انجام دهد)، ولی قانون یک تعهد اجتماعی است (انسان باید کاری را انجام دهد). به زعم هابس، به طور طبیعی انسان حق دارد، هر کاری را که میل دارد انجام دهد. این آزادی [مطلق] همان حق طبیعی است. تا مادامی که وضعیت طبیعی وجود دارد، این حق طبیعی هم برای همه وجود دارد. بنابراین جنگ همه علیه محصول مستقیم حق طبیعی است. نتیجتاً زمانی که نظم دولتی وجود نداشته باشد، آزادی هر انسان بی‌نهایت است و به همین منوال هر گاه همه‌ی انسان‌ها بی‌نهایت آزادی وجود داشته باشند، آن‌گاه آزادی هر فرد تا صفر تنزل می‌کند.

قوانین طبیعی (Naturgesetze) از نظر هابس، اصولی هستند که تحت شرایط طبیعی به طور ضروری در عقل و خرد انسان‌ها شکل می‌گیرند. این قوانین طبیعی، که در وضعیت طبیعی در ذهن انسان‌ها تکوین می‌یابند به خودخودی فاقد ارزش عملی و ضمانت اجرایی هستند. این قوانین عقلانی فقط زمانی می‌توانند از اعتبار برخوردار شوند که یک نیروی قهریه دولتی برای حفظ و اجرای آن‌ها وجود داشته باشد. در این قوانین طبیعی دو اصل و چندین فروع عمل می‌کنند. هابس دو قانون طبیعی تعیین‌کننده را در اثر خود لویاتان این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:

«قانون طبیعی یک دستورالعمل یا مقررات عمومی عقل است: تا مادامی که امید وجود دارد، به دنبال صلح باش؛ اگر این امید از بین رفت سعی کن برای خود از همه جا کمک بگیر و از آن‌ها استفاد کن؛ راه تو برای این کار باز است. بخش نخست این مقررات، شامل اولین قانون طبیعی است: به دنبال صلح باش و در پی کسب آن باش؛ بخش دوم جمله، حق طبیعی را در بردارد: هر کس محق است که با هر وسیله و راهی از خود دفاع نماید. از قانون اول طبیعی، حق طبیعی نشأت می‌گیرد: به محض این که آرامش و بقای فرد تأمین شد، هر کس باید از حقاقتش بر همه چیز (حق طبیعی) صرف نظر کند - به شرط آن که دیگران نیز چنین عمل کنند- و به آن آزادی‌ای که او برای دیگران قایل است، بسنده کند.» [هابس، «لویاتان»] به سخن دیگر، هر انسانی باید با رجوع به عقلش درک نماید که برای پایان دادن جنگ همه علیه همه و حفظ و بقای خود، باید از حق طبیعی (آزادی بدون مرز) صرف‌نظر کند و به قانون تن داد (آزادی مشروط). به عبارت دقیق‌تر، حق طبیعی باید از فیلتر قانون بگذرد و این یعنی فیلتر کردن آزادی بدون مرز (طبیعی) که نتیجه‌اش همان آزادی مشروط است که ما تا به امروز به آن تن داده‌ایم.



همان‌گونه که در بالا گفته، قوانین طبیعی که محصول خرد و عقل انسان هستند، به اعتقاد هابس تا زمانی که نهاد قدرتمند دولتی وجود نداشته باشد، قابل اجرا نیستند و فاقد اعتبار می‌باشند. زیرا عقل به تنهایی ضعیف است. به همین دلیل باید مردم طی یک قرارداد اجتماعی به دولت (شاه یا مجمع یا نهاد) این مأموریت و وکالت بلامنازع را بدهند تا بتواند، این قوانین را پراتیک نماید. زیرا برای اجرای این قوانین عقلانی، عقل به تنهایی توان آن را ندارد. عقل باید ابزاری فراهم نماید تا بتواند خود را به غرایض حقیرانه و خودخواهانه‌ی انسان‌ها تحمیل کند. این ابزار همان دولت (عقلانی) است.

«این که چرا انسان‌ها با تمام وابستگی و عشق‌شان به آزادی این تصمیم را می‌گیرند که به مطالبات معین جامعه‌ی مدنی تن بدهند، در این قرار دارد که هر کس خواهان حفظ و بقای خود است و می‌خواهد یک زندگی راحت را دنبال نماید. یا به سخن دیگر، انسان‌ها می‌خواهند از وضعیت فلاکت‌بار جنگ همه علیه همه نجات پیدا کنند. منبع این وضعیت (قانونی/عقلانی) در رنج انسان‌ها نهفته است که از آزادی طبیعی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد، یعنی شرایطی که هیچ نیروی قهریه وجود ندارد که بتواند این رنج انسانی را با ترس از کیفر محدود نماید و بر اجرای قوانین طبیعی و قراردادها تأکید نماید.» [هابس، «لویاتان»] هابس در همین رابطه درباره‌ی قرارداد اجتماعی که تضمین‌کننده‌ی این شرایط عقلانی است می‌نویسد: «برای بنا کردن یک قدرت همگانی که انسان‌ها بتوانند زیر چتر حمایت آن در مقابل دشمنان خارجی و داخلی از زندگی آرام و تلاش‌های خود لذت ببرند، در این قرار دارد: هر کس باید تمام قدرت یا نیروی خود را [تمام اراده‌ی خویش را] به یک یا چندین انسان واگذار نماید. از این طریق اراده‌ی همه انسان‌ها در یک نقطه به وحدت می‌رسد، به طوری که این فرد یا مجمع، نماینده‌ی هر فرد در جامعه می‌شود. به این ترتیب هر کس اعمال و رفتار انسان دیگر را این‌گونه می‌نگرد که گویی خود او این اعمال و رفتار را انجام داده است، زیرا این اعمال و رفتارها به طور داوطلبانه تابع اراده و حکم آن فرد یا مجمع [دولت] قرار گرفته است.» [هابس، «لویاتان»]

### اهمیت تاریخی فلسفه‌ی سیاسی هابس

همان‌گونه که گفته شد هابس شاهد مستقیم یکی از خونین‌ترین دوران جنگ‌های سیاسی-مذهبی در اروپا بود. او شاهد بود که چگونه انسان‌ها به فجیع‌ترین شکل در پی نابودی و حذف یکدیگر بودند. به ویژه خشونت‌های سیاسی که با احساسات دینی مردم تلفیق شده بودند، فاجعه‌ی انسانی را به اوج خود رساندند. بر بستر این اوضاع، تصویری که هابس از انسان ارایه می‌دهد، نه یک تصویر نظری، بلکه یک تصویر تجربی است. به اعتقاد هابس «هر انسان برای انسان دیگر در حکم گرگ است» [Homo Homini Lupus]. به همین علت، جامعه‌ی مدنی برای ادامه‌ی بقای خود راهی ندارد به جز این که اراده‌ی خود را به یک شخص یا یک نهاد که تبلور دولت است، واگذار نماید. از نظر هابس دولت یک اجبار و ضرورت است. نهادی است که او «لویاتان» [غول دریایی اسطوره‌ای در انجیل عهد عتیق که هیچ انسانی تاب مقاومت در مقابل آن را ندارد] می‌نامد. این غول، دولت، به زعم هابس، خدای در حال مرگ است که نگهبان و پاسدار اجرای قراردادهای اجتماعی (قوانین) می‌باشد.

خدمت عظیم هابس در فلسفه‌ی سیاسی گسست قطعی از فلسفه‌ی سیاسی ارسطو بود که آراء سیسرو و توماس فون آکوین را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود. تفکیک دو نهاد دولت و جامعه از یکدیگر یک نقطه‌ی عطف تعیین‌کننده در فلسفه‌ی سیاسی هابس بود. او از این طریق یک بار و برای همیشه با سنت فلسفه‌ی سیاسی ارسطو وادع کرد و فلسفه‌ی سیاسی را در مسیر دیگر انداخت. در این جا دیگر «دولت» و «جامعه» یک پدیده نیستند بلکه دولت ابزاری است که مردم برای همزیستی و کنترل خود خلق کرده‌اند. جوهر اندیشه هابس در این است که از نظر او دولت به طور

کلی - چه در هیبت شاه، یا مجمع یا پارلمان - قدرت مطلق است که انسان‌ها برای بقای خود آن را آفریده‌اند. این اصل هابس تا به امروز صحت خود را به طور تجربی به اثبات رسانده است. تصویب قوانین توسط دولت (نمایندگان مردم) و اجرای آن توسط شهروندان، نشانگر آن است که شهروند امروزی مانند عصر سلطنت مطلقه باید از حقوق طبیعی خود صرف نظر نماید تا بتواند در کنار دیگر شهروندان به زندگی خود ادامه دهد. به عبارت دیگر و عمیق‌تر، هابس در فلسفه‌ی سیاسی خود این اندیشه‌ی عظیم را جا انداخت که تا زمانی که آگاهی فردی و اجتماعی انسان به درجه‌ی معینی از تکامل نرسیده باشد، باید برای ادامه‌ی بقای جامعه از حقوق طبیعی خود صرف نظر کرد. اگر بخواهیم هابس با زبان امروز بیان کنیم این گونه می‌شود: ما به این دلیل از حقوق طبیعی خود صرف می‌کنیم چون می‌دانیم در خود هیچ اهرم کنترلی، یعنی **آگاهی اجتماعی**، نداریم که بتواند بر امیال و رفتار ضد اجتماعی ما لجام بزند. به این دلیل من این اهرم کنترلی را به کس یا اشخاص دیگر (دولت) واگذار می‌کنم تا به نمایندگی من این کنترل را به اجرا در بیاورد. به بیان دیگر زمانی ما می‌توانیم دوباره به حقوق طبیعی خود دست یابیم که آگاهی اجتماعی ما آن‌چنان بالا رفته باشد، که خود بتواند کنترل ضروری را اعمال نماید: فقط در این شرایط است که ضرورت دولت از بین می‌رود.

فلسفه‌ی سیاسی هابس دارای دو کمبود اساسی است که بعدها در عصر روشنگری تا اندازه‌ای رفع شدند. نبود تقسیم قوا سه گانه در نزد هابس. قوه‌ی مقننه و قوه‌ی مجریه در نزد هابس بر یکدیگر منطبق هستند. دوم این که هابس علی‌رغم بدبینی‌اش نسبت به انسان‌ها، سلطنت مطلقه یا مجمع یا نهاد دولتی را با خوش‌بینی می‌نگریست و موضوع سوء استفاده از قدرت را در نوشته‌های سیاسی خود مورد بررسی قرار نداد. به همین دلیل ما اثری از اهرم‌های کنترلی متقابل در آراء سیاسی هابس مشاهده نمی‌کنیم.